

کنفرانس ایران پس از انتخابات ریاست جمهوری در دانشگاه UCLA

به همت دانشجویان دانشگاه UCLA کنفرانس در روز اول جولای ۲۰۰۹ درباره مسائل روز انتخابات اخیر ایران در این دانشگاه تشکیل شد که در آن چند صد نفر از ایرانیان شرکت جستند و اعضای پانل (میزگرد) عبارت بودند از:

دکتر حسین ضیائی، دکتر نیره توحیدی، دکتر کاظم علمداری و دکتر آرش نراقی

هریک از اساتید ابتدا بیاناتی در مورد چگونگی برگزاری انتخابات اخیر ایران به ترتیب زیر صحبت نمودند و پس از آن به سؤالات حضار در جلسه پاسخ دادند

حسین ضیائی

قبل از شروع عرایض باید خاطرنشان کنم، کسانی که من را می شناسند می دانند که من وارد مسائل سیاسی نمی شوم. اما شدت و گستردگی حرکت مردم ایران، که من آن را «قیام ملی» می نامم-- و دربرگیرنده تمام اقشار مردم از پیر و جوان، مرد و زن بود-- از يك طرف، و از طرف دیگر خشونت که رژیم در برخورد با اعتراضات صلح آمیز مردم نموده به حدی است که مرا وادار نموده به اینجا بیایم، و نیز در جاهای دیگر، و در حدی که در توان من است و در حیطه تخصصی من است، در این زمینه درباره این رخداد تاریخی صحبت کنم.

باید عرض کنم که من شخصاً فکر نمی کردم روزی بیاید که ایرانیان را از همه طیف اعم از زن و مرد و پیر و جوان به این صورت و شدت کتک بزنند، قمه بزنند، شلاق بزنند و با تیر آنها را بکشند. برای من شخصاً این يك شوک عمیقی بوده است. همین يك نکته از نظر من، از نظر يك انسان، موجب این شده که بگویم، این دولت اسلامی دیگر مشروعیتی ندارد. زیرا هیچ دولتی در تاریخ دول، با ظلم و ستم و کتک زدن و کشتن مردمش نمی تواند پابرجا باشد. حال می دانیم که در انتخابات اخیر تقلبی شده که آنقدر واضح و عیان است که نیازی به بازگوئی نیست. من سراغ دارم افرادی که تخصصشان در نظام ها و ساختارهای آماری است، و اینها به دقت تمام و بر مبنای علم دقیق آمار به این ارقام اعلام شده به وسیله دولت جمهوری اسلامی، نگاه کرده اند و به نتیجه ای استنتاجی رسیده اند، که این يك تقلب بسیار پیش پا افتاده بوده است. لذا مردم يك پارچه بلند شدند. یادتان نرود که سی سال پیش مردم با شعار «الملك لا یبقی مع الظلم» بپا خاستند و امروزه هم همین است. بنابراین هیچگونه مشروعیتی، من فرد، نمی توانم برای ظالم قائل باشم.

مشروعیت این نظام ولایتی بر مبنای دو چیز است که در قانون اساسی دوم عنوان کرده اند، (زیرا در قانون اساسی اول، که به نام «پیشنویس» هم معروف است، چنین چیزی وجود نداشت). بعد از انقلاب در سی سال پیش اساسنامه ای اول نوشته شد که اصلاً عنوان ولایت فقیه در آن گنجانده نشده بود. در دومین نوشته ای که از اینها سراغ داریم بحث از ولایت فقیه می شود. ولایت فقیه از يك سو مشروعیتش

بر مبنای الهامات و بر مبنای روایتی است که ولی فقیه با خداوند دارد. نایب و وصی امام غایب است و یا مستقیماً با عالم الهی در ارتباط است. نکته دوم، که از نقطه نظر خود نظام و بعضی تنورسین هایش مثل آقای مصباح یزدی عنوان شده، می گوید مشروعیت نظام و لائی بر مبنای رای مردم نیست. بلکه بر مبنای ارتباط بلا واسطه ای است که ولی فقیه مستقیماً با خداوند دارد. اما بالاخره خود آقای خمینی هم گفت که رأی مردم دخیل است، و نمی توان رای مردم را در نظر نگرفت. نسبت به این هر دو مطلب اگر نگاه کنیم نظام فعلی مشروعیت خود را از دست داده است. اول این که آن مشروعیتی که شهروندان به نظام می دهند، یعنی از طریق رأی دادن و رأی گیری، دیگر جایی در این نظام ندارد. زیرا میلیون ها نفر آمده اند و گفته اند انتخابات همراه با تقلب بوده است و نتایج را قبول ندارند. پس مشروعیت بر مبنای رکن دوم که عبارت از رأی مردم در مشروعیت نظام است منتفی است. و اما درباره رکن اول، من از شما می پرسم، کدام خداوند را سراغ دارید و کدام بارگاه الهی را سراغ دارید که به فرد منتخب خودش بگوید برو آدم بکش؟ دیگر لازم نیست این نکته را شروح و بسط بدهیم. از دید من برای تمام افرادی که ذیشعور هستند این امر مسلمی است. نتیجه خلاصه ای که می گیرم این است که هر دو رکن مشروعیت نظام و لائی از بین رفته است.

نکته دیگر مربوط می شود به شورای نگهبان. این شورا يك شورای فقاهتی است که بر مبنای فقه اسلامی نظر می دهد. دو مطلب در فقه شیعه حکم اساسی دارند. یکی عقل است و دیگری عدالت. از دید من و دیگرانی که در فقه شیعه تخصصی دارند (و بنده ندارم)، این است که شورای نگهبان بدون در نظر گرفتن فقه، نظر خود را در مورد انتخابات داده است. در نامه ای که آقای کروبلی به شورای نگهبان نوشت به آنها گوشزد کرد:

که آقایان شما با اصول فقه بازی نکنید که همان اصل عقل و اصل عدالت است، و نیز گفت که، شما با

این کار هم و جبهه خودتان را خدشه دار کردید و هم دیگران را و هم اسلام را.

اما نکته دیگری که خواستم خدمتان عرض کنم جنبه تاریخی دارد. عنوان «ولایت فقیه» عنوانی است که اگر به کتب مهم شیعه از «اصول کافی» نوشته کلینی به بعد نگاه کنیم می بینیم که وجود ندارد. عنوان ولایت بوده اما نه به صورت ولایتی حاکم بر تمام شئون عقلی و دیگر در کل زندگانی مسلمین. ولایت در این کتب مقوله ای است نسبتاً پیچیده و نه به این سادگی که ما دیده ایم. چیزی که از نظر علمی و بر مبنای اصول عقلانی تشیع عنوان گردیده آن است که، این وضع که اخیراً به دست آمده بدعت است. اما این بدعت سی ساله هم نشان داده است نتیجه اش آدم کشی است، نتیجه اش عقل و عدالت را به کنار زدن است. اولین بار که در زمان های اخیر ولایت فقیه عنوان شده در کتابی است به نام «عواید الایام» از احمد زرقی که در آنجا هم اگر چه ملا احمد زرقی سعی میکند به طریقی ولایت را به حکومت وصل نماید، اما هیچگاه به این عقیده نیست که «ولایت فقیه» حکومتی است که دارای مصداق خواهد بود، و بنابراین مقوله ای است ذهنی صرف. بر مبنای این تعریف، بر مبنای اصول فقه شیعه، اگر حکومت ولائی در زمان و مکان، به اصطلاح در عالم ملک، تحقق یابد نسبت به مبانی اصول فلسفه سیاسی شیعی مشروعیت را از دست داده است. چون از دید فلسفی در تشیع، هر حکومتی که مصداق بیابد حکومتی است غاصب و حکومتی است نامشروع. تنها حکومت ملکوتی می تواند مشروع باشد، و هر حکومت این دنیائی، یعنی آنچه مصداق دارد، فاقد مشروعیت است؛ و ملاً از

دیدگاه فلسفه که نگاه می‌کنیم نتیجه می‌گیریم که آن حکومت مطلق، حکومت عدل الهی حکومتی است صرفاً ایده‌آل، یعنی ذهنی، و مدینه فاضله نیز صرفاً آرمانیست، و بیانش در زبان تمثیلی می‌گنجد، و در عالم محسوس متحقق نمی‌شود، ابداً. یعنی فریافتی است ملکوتی و جبروتی، و به هیچ روی در عالم ملک تحقیقی ندارد.

نقد اخلاقی نظریه ولایت فقیه*

آرش نراقی

موضوع گفتار من در اینجا نقد اخلاقی نظریه ولایت مطلقه فقیه است. در واقع ادعای من این است که نظریه ولایت مطلقه فقیه نهایتاً به نوعی «فایده‌گرایی لگام‌گسیخته» می‌انجامد که با بی‌اخلاقی فاصله‌ای ندارد.

۱. دو قرائت از نظریه ولایت فقیه: نظریه ولایت فقیه به روایت آیت‌الله خمینی مبنای نظری و عملی جمهوری اسلامی به شمار می‌رود و دست کم دو قرائت مهم یافته است. در اینجا مایلم به اختصار ارکان این دو قرائت را بیان کنم، و سپس قرائت دوم را که همان نظریه ولایت مطلقه فقیه است از منظر اخلاقی مورد بررسی قرار دهم.

قرائت نخست: آیت‌الله خمینی این قرائت را سالها پیش از پیروزی انقلاب اسلامی و در ایام تبعید در نجف ارائه کرد. برخی از مفروضات مهم این قرائت را می‌توان به قرار زیر برشمرد:

(۱) مطابق این قرائت، فقه کامل است، یعنی می‌تواند برای تمام مشکلات بشر راه حل ارائه کند.
 (۲) وظیفه حکومت اسلامی چیزی نیست جز اجرای احکام شریعت. به بیان دیگر، تأسیس حکومت اسلامی و مهمترین نقش آن چیزی نیست جز اجرا و تحقق احکام شریعت یا فقه.
 (۳) بنابراین، حاکم اسلامی باید متخصص در علم فقه، یعنی فقیه، باشد. حکومت از آن فقیهان است.

(۴) وظیفه حاکم اسلامی، یا ولی فقیه، فهم و اجرای شریعت است، نه چیزی بیش از آن. به بیان دیگر، ولایت از آن فقه است نه ولی فقیه.

قرائت دوم: اما پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تأسیس حکومت جمهوری اسلامی، آیت‌الله خمینی، در مقام یک مدیر سیاسی، بخوبی از کاستیهای فقه سنتی در تدبیر امور عرصه عمومی آگاه شد. و از اینرو پس از چندی قرائت تازه‌ای از نظریه ولایت فقیه عرضه کرد: ولایت مطلقه فقیه. این قرائت دوم است که هم‌اکنون مبنای نظری و عملی جمهوری اسلامی است. پاره‌ای از مفروضات مهم قرائت دوم به قرار زیر است:

(۱) مطابق این قرائت، فقه مصطلح در حوزه‌های علمیه برای تدبیر امور عرصه عمومی کافی و کامل نیست.

(۲) استقرار و استحکام «نظام» اوجب واجبات است. در اینجا مقصود از «نظام» همانا «نظام سیاسی» یا به بیان روشن‌تر، «جمهوری اسلامی» است. بنابراین، هرگاه میان «مصلحت نظام» و احکام شرع تعارضی رخ دهد، «مصلحت نظام» (به حکم شرع) بر التزام به احکام جاری شرع تقدم

می یابد.

(۳) حاکم حکومت اسلامی نه تنها متخصص در علم فقه است، بلکه مهمتر و بالاتر از آن، مسؤولیت نهایی تشخیص مصلحت نظام را برعهده دارد. و تشخیص او نهایتاً معین می کند که آیا حکم شرع را می توان به حکم مصلحت نظام تعطیل کرد یا نه.

(۴) وظیفه اصلی حاکم اسلامی حفظ نظام است، و اگر التزام به احکام شریعت موجودیت نظام را به مخاطره بیفکند یا در تدبیر امور آن اختلال ایجاد کند، ولی فقیه می تواند آن احکام را به حکم مصلحت تعطیل نماید. بنابراین، در اینجا ولایت با فقه نیست با فقیه است. به بیان دیگر، یکی از مهمترین شئون پیامبر (یعنی تشریح) به ولی فقیه منتقل می شود، او در مقام شارع یا قانونگذار می نشیند، و می تواند به اقتضای مصلحت احکام تازه تشریح کند یا احکام پیشین را نسخ نماید. او منشأ قانون می شود. حکم و تشخیص او عین قانون جامعه اسلامی است، و تمام نهادها از جمله نهاد قانونگذاری، اولاً- به اذن او حکمشان نافذ و مشروع می شود؛ ثانیاً- حکم آن نهادها فقط در شعاع جواز و اذن او مشروع و مطاع است.

۲. رابطه فقه و اخلاق: در نظامهای عرفی تمایز آشکاری میان حکم قانون و حکم اخلاق وجود دارد. هر آنچه قانونی است لزوماً اخلاقی نیست. برای مثال، در مقطعی از تاریخ آمریکا، برده داری قانوناً مجاز بود، اما این به آن معنا نیست که این نهاد از منظر اخلاقی هم موجه و دفاع پذیر بوده است. یا برای مثال، امروزه در جامعه ایرانی حکم سنگسار یا سایر اشکال مجازاتهای خشونت آمیز قانونی است، اما این امر لزوماً به معنای اخلاقی بودن این شیوه های مجازات نیست. از سوی دیگر، هر آنچه اخلاقی است لزوماً قانونی نیست. برای مثال، بسیاری افراد استدلال می کنند که مصرف زیاد گوشت حیوانات اخلاقاً مذموم است، اما این بدان معنا نیست که قانون لزوماً باید مصرف گوشت را ممنوع اعلام کند.

اما در چارچوب فقه شیعی (و به طور کلی فقه اسلامی) تمایز روشنی میان امر شرعی/قانونی از یک سو و امر اخلاقی از سوی دیگر وجود ندارد. «امر شرعی» هم به معنای امر قانونی تلقی می شود و هم به معنای امر اخلاقی: آنچه شرعاً حرام است، اخلاقاً هم مذموم تلقی می شود، و آنچه شرعاً واجب است، وظیفه اخلاقی هم بشمار می رود. برای مثال، در این نظام حقوقی، روزه خواری هم اخلاقاً مذموم تلقی می شود و هم قانوناً ممنوع و درخور مجازات است. ریشه این پیوند نزدیک میان امر شرعی/قانونی و امر اخلاقی را باید در تلقی اشاعره از ماهیت خوب و بد اخلاقی جست. مطابق رأی اشاعره، که عملاً بر ذهنیت شیعی نیز غلبه یافته است، خوب و بد امور تا حدّ زیادی تابع اوامر و نواهی الهی است. اگر خداوند به انجام کاری امر کند، انجام آن کار شرعاً بر ما واجب می شود، یعنی سرپیچی از آن هم موجب حدّ یا تعزیر قانونی است و هم اخلاقاً کاری ناپسند بشمار می آید. بنابراین، در این چارچوب فاصله روشنی میان امر قانونی و امر اخلاقی وجود ندارد.

به محض آنکه قائلان به نظریه ولایت مطلقه فقیه ولی فقیه را در مقام شارع، منشأ و واضع شریعت و قانون بدانند، در واقع تلویحاً یا تصریحاً حکم و تشخیص او را مبنای اخلاق نیز به شمار آورده اند. به بیان دیگر، اگر ولی فقیه امر الف را به مصلحت نظام تشخیص دهد، انجام امر الف نه فقط قانوناً بلکه بالاتر از آن، اخلاقاً بر مؤمنان و مقلدان واجب می شود. بنابراین، در چارچوب نظریه ولایت

مطلقه فقیه، نیک و بد امور تابع مصلحت نظام، و مصلحت نظام تابع تشخیص و حکم ولی فقیه است. تشخیص و حکم ولی فقیه نه فقط مبنای تشریح قانون که مبنای حکم اخلاقی هم بشمار می رود. از منظر اخلاقی، تفاوت نظریه ولایت مطلقه فقیه و نظریه اخلاق اشاعره، از جمله در آن است که نزد اشاعره این حکم و اراده خداوند است که معیار حسن و قبح اخلاقی است، اما در نظریه ولایت فقیه، این تشخیص و مصلحت سنجی ولی فقیه است که خوبی یا بدی امور را تعیین می کند. بنابراین، در اینجا هیچ عملی در ذات خوب یا بد نیست. حسن و قبح امور یکسره تابع مصلحتی است که تشخیص آن بر عهده ولی فقیه است.

۳. اخلاق برآمده از نظریه ولایت مطلقه فقیه: بر این مبنا می توان آشکارا دید که اخلاق برآمده از نظریه ولایت مطلقه فقیه نوعی «مصلحت گرایی لگام گسیخته» است.

اما چرا باید این اخلاق را از جنس اخلاق های مصلحت گرایانه یا فایده گرایانه دانست؟ اخلاق برآمده از ولایت مطلقه از جنس اخلاق های فایده گرایانه است چرا که مطابق آن، معیار نهایی تعیین خوب و بد امور را نوعی «مصلحت» یا «فایده» (یعنی «مصلحت نظام») تعیین می کند. اما «مصلحت گرایی» یا «فایده گرایی» مندرج در نظریه ولایت مطلقه فقیه با نظریه های اخلاقی فایده گرایانه کسانی مانند بنتام و جان استیوارت میل تفاوت های مهمی دارد. در اینجا مایلم به سه تفاوت مهم اشاره کنم:

(تفاوت اول) نزد فایده گرایانی نظیر میل، معیار نهایی تعیین خوب و بد اخلاقی «خیر یا مصلحت عمومی» است. عمل اخلاقاً نیکو عملی است که بهترین پیامد را برای بیشترین شمار مردم به بار می آورد. اما در نظریه ولایت مطلقه فقیه مقصود از «مصلحت» خیر یا منفعت عمومی نیست، مقصود «مصلحت نظام» است، یعنی عملی که انجام آن، به تشخیص ولی فقیه، برای حفظ و بقای نظام جمهوری اسلامی ضروری است.

(تفاوت دوم) نزد فایده گرایانی مانند میل، آحاد مردم و خیر و مصلحت آنها ارزش یکسان و برابر دارد. بنابراین، در مقام محاسبه سود و زیان یک عمل، خیر و مصلحت تمام کسانی که از آن عمل تأثیر می پذیرند هم ارز تلقی می شود. اما در نظریه ولایت مطلقه فقیه، گروه های مختلف مردم و خیر و مصلحت شان از ارزش یکسان برخوردار نیست. پاره ای از این تبعیضها در احکام فقه سنتی ریشه دارد (مانند نابرابری های حقوقی میان زنان و مردان، مسلمانان و غیر مسلمانان، و غیره)، و پاره ای از آن تبعیضها ریشه در ملاحظات سیاسی دارد (برای مثال، کسانی که به حکومت نزدیکتر و به آن وفادارترند شهروندان درجه اول بشمار می آیند، و کسانی که در وفاداری آنها به حکومت تردید است، یا اندیشه های آنها با ایدئولوژی رسمی حکومت ناسازگار است، شهروندان درجه دوم و درجه چندم به شمار می آیند). در چارچوب نظریه ولایت مطلقه فقیه، خیر و مصلحت شهروندان درجه اول است که در واقع مهم تلقی می شود نه خیر و مصلحت شهروندان درجه چندم.

(تفاوت سوم) نزد فایده گرایانی مانند میل، تشخیص مصلحت یا خیر عمومی عمدتاً به خرد جمعی واگذار می شود، اما در نظریه ولایت مطلقه فقیه، این نه خرد جمعی که تشخیص فرد ولی فقیه است که معیار نهایی تشخیص مصلحت و مفسدت بشمار می رود.

اما چرا این مصلحت گرایی را باید «لگام گسیخته» دانست؟ مصلحت گرایی برآمده از ولایت مطلقه فقیه به این معنا «لگام گسیخته» است که به هیچ قیدی مقید نیست. در چارچوب این

نظریه، خوب و بد امور یکسره در گرو تشخیص و تصمیم ولی فقیه است، و هیچ قید مستقلی دامنه تصمیمات ولی فقیه را مقید نمی کند: هرچه آن خسرو کند شیرین کند! اگر ولی فقیه تشخیص دهد که دروغ گفتن، بهتان زدن، تقلب کردن، ریختن خون بیگناهان، یا تجاوز جنسی به منتقدان، برای حفظ پایه های نظام ضروری است، در آن صورت انجام این اعمال اخلاقاً برای مؤمنان و مقلدان مجاز، و بلکه واجب می شود. اما نظام اخلاقی ای که در آن دروغ گفتن، بهتان زدن، تجاوز جنسی، قتل انسان بیگناه، اضرار به غیر، و امثال آنها مجاز باشد عین بی اخلاقی است. زندگی بر مبنای این نوع مصلحت گرایی لگام گسیخته نهایتاً با بی اخلاقی یا هرج و مرج و آنارشی اخلاقی فاصله ای ندارد. اخلاق برآمده از نظریه ولایت مطلقه فقیه در نهایت نوعی بی اخلاقی مقدس مآبانه از کار درمی آید.

۴. اخلاقی کردن سیاست: در واقع نظریه ولایت مطلقه فقیه را باید از جمله عوامل بحران و هرج و مرج اخلاقی در جامعه ایرانی به شمار آورد. در جامعه ای که صاحبان قدرت رسماً برای حفظ مصلحت، یعنی حفظ پایه های قدرت خود، انجام هر کاری را روا می دانند و حقوق انسانی گروه های غیر خودی را بی مهابا نقض می کنند، اخلاقی زیستن کاری بغایت دشوار است.

به گمان من برای مقابله با زوال اخلاق دامنگیر در عرصه سیاست ایران پیش و بیش از هر چیز باید امر حقوق بشر جدی تلقی شود. هدف، هرچقدر هم که نیکو، هر وسیله ای را مجاز نمی کند. وسایل تا آنجا موجه اند که کرامت و حقوق اساسی انسانها را نقض نمی کنند. احترام و رعایت حقوق بشر کف اخلاق و قیدی بر مصلحت اندیشی است. مصلحت گرایی لگام گسیخته برآمده از نظریه ولایت مطلقه فقیه، انسان گوشت و خوندار را قربانی مصلحتهای آرمانی، کشدار، و مبهم می کند، و نهایتاً بی اخلاقی را با ظاهری فریبنده و مقدس مآبانه گسترش می دهد. جنبش سبز را می توان اعتراض فرهیخته جامعه ایرانی به این بی اخلاقی مقدس مآبانه دانست. این اعتراض ماهیتاً اخلاقی نشان می دهد که جامعه ایرانی علی رغم بی اخلاقی عمیقی که سالها زیر پوست سیاست خزیده است، همچنان زنده، حساس، و سبز است.

* متن حاضر صورت تحریر شده سخنرانی ای است که در کنفرانس «ایران پس از انتخابات ریاست جمهوری» در تاریخ اول جولای سال ۲۰۰۹ (دهم تیرماه سال ۱۳۸۸) در دانشگاه UCLA ایراد گردید.

عصر «پسا بنیادگرایی»

جنبش سبز و حضور گسترده زنان

نیره توحیدی

امروز ده ها و صدها هزار زن از اقشار و طبقات گوناگون و از سنین مختلف، البته اکثراً جوان و اکثراً از طبقه متوسط، با پوشش های مختلف از حجاب سنتی اسلامی تا قیافه های مدرن سکولار، در صفوف میلیونی اعتراض به دروغ و تقلب در شمارش آراء و برای طلب حق رأی که در روزهای اخیر شاهدش هستیم، حضور پیدا کرده اند. جالب تر این که برخلاف سی سال گذشته، این حضور میلیونی و مسالمت جوینانه مردم این بار همراه با جداسازی جنسیتی نبود. زنان مانند قبل نه در صفوف جدا و نه

در پشت صف مردان بلکه همدوش مردان و گاه در صفوف اول مبارزه حضور دارند و در این راه هزینه می پردازند.

به نظر می رسد که خصایل «جنبش دموکراسی خواهی» کنونی از دوران «بنیادگرایی» فراتر رفته و ما به عصر «پسا بنیادگرایی» وارد شده ایم یعنی دوره ای که دیگر دین فروشان نمی توانند دین را به ایدئولوژی و دکان سیاست تقلیل بدهند. در دوره ای قرار گرفته ایم که برخلاف انقلاب پوپولیستی ۵۷، عنصر «دموکراسی خواهی»، «حقوق شهروندی»، «اصول عدالت طلبی»، «ایستادگی در مقابل زن ستیزی و جنسیت گرایی»، و «درخواست برابری در حقوق و فرصت ها و منزلت» برای همه شهروندان (به رغم تفاوت های جنسی، قومی، مذهبی و طبقاتی شان)، بخش های به هم پیوسته گفتمان «پسا بنیادگرایی» کنونی را در ایران تشکیل می دهند.

این وضعیت اما یک شبه و به خودی خود اتفاق نیافتاده است. بیش از صد سال است که مبارزات زنان از زمان جنبش مشروطیت و در فرآیندی پیچیده و پرافت و خیز ادامه داشته، حتی می شود عقب تر رفت و به ۱۵۰ سال پیش یعنی زمانی که طاهره قرة العین فریاد برابری خواهی و اصلاح دین و برقراری عدالت را سر داد تا همین امروز مبارزات زنان را شاهد بود: در جنبش مشروطه، در دوران پهلوی ها، در دوران جنبش ملی شدن صنعت نفت، در دوران انقلاب سال ۱۳۵۷، و در حال حاضر که همه شاهد حضور گسترده و شجاعانه زنان در جنبش دموکراسی خواهی کنونی هستیم، به طوری که اولین نماد مبارزات این دوره یک زن (ندا آقا سلطان) است. از لحاظ جامعه شناختی خصائل ندا آقا سلطان به خوبی نمایانگر موقعیت «پسا بنیادگرایی» (post-fundamentalist) و «پسا اسلام گرایی» (Post-Islamist) جامعه ایران، یعنی غلبه عرفی گرایی و اعتقاد به دولت غیر دینی است که بسیاری از خصائل جنبش سبز را نیز باز تاب می دهد: نه تنها جنسیت او نمایانگر جنبه قوی نقش زنان

در جنبش کنونی است، بلکه جوانی او واقعیت جمعیت جوان ایران (۷۰ درصد زیر سی سال)، طبقه اجتماعی اش و ظاهر و شیوه پوشش او، دانشجوی بودنش و این که (به قول مادرش) برای پاسخ به سوال های زمانه خود به رشته فلسفه و دین شناسی روی آورده بود و این که بعد به یادگیری موسیقی و هنر پرداخته بود، و این که در روز و ساعت تظاهرات و به هنگام اصابت گلوله در کنار معلم موسیقی خود بوده است، این که به گروه سیاسی خاص و یا ایدئولوژی و مسلک خاصی وابسته نبوده است و با یک انگیزه «فرا ایدئولوژیک، فرا مذهبی و فرا مسلکی» تنها برای مطالبه حقوق انسانی و حقوق شهروندی اش، به ویژه حق رأی و انتخابات آزاد و سالم و منصفانه به اعتراض برخاسته بود، همگی بیانگر ابعادی است از سرشت مدنی، حقوق بشری و مطالبه محور جنبش سبز.

می خواهم تاکید کنم که حضور گسترده زنان در جنبش کنونی از خود باوری و خود آگاهی جنسیتی بی سابقه ای برخوردار است. و این تا حد زیادی مدیون جنبش رشد یابنده زنان بوده است. در دو دهه اخیر بیشتر از همیشه، جنبش زنان، هویت مشخص و مستقل خودش را پیدا کرده است. هویتی



که در ادبیات زنان به آن «هویت فمینیستی» می‌گوییم. چندین عامل در شکل‌گیری و رشد جنبش زنان تأثیر گذاشته‌اند:

اول وضعیت ضد و نقیض و پارادوکسیکال زنان بعد انقلاب ۱۳۵۷ بوده است. یک سر این پارادوکس همانا آن دسته از سیاست‌ها و قوانین تبعیض‌آمیز و عقب‌گرای بود که از همان آغاز شکل‌گیری جمهوری اسلامی، در خدمت تقویت مردسالاری قرار گرفت و زنان را گرفتار نمود. از جمله جداسازی جنسی، حجاب اجباری، تشویق و تقویت چند همسری و صیغه در قوانین خانواده، ارزش‌گذاری جان زن نصف مرد در قوانین کیفری و بسیاری از قوانین خشونت‌زای دیگر... که حتی زنان سنتی و معتقد به حکومت جمهوری اسلامی را هم دچار تردید و نگرانی کرد. نگرانی و ابهام نسبت به اتویایی که در آن «عدالت ناب اسلامی» وعده داده شده بود اما در این اتویا آنان نیز همواره باید نگران داشتن «هو» باشند. این نگرانی که از واقعیت زندگی روزمره زنان نشأت می‌گرفت به تدریج سبب فاصله گرفتن آنها از راه‌حل‌های اسلامی بنیادگرا شد، به طوری که تعداد زیادی از زنان سنتی، بازاری و خانواده‌هایی که شهرنشین شده بودند، در طول سال‌های اخیر به صفوف زنان مدرن و سکولار پیوستند.

سر دیگر این پارادوکس آن بود که خود فرآیند انقلاب، بسیاری از زنان را سیاسی و اجتماعی کرد و آنان را به عرصه عمومی جامعه وارد کرد، حتی بسیاری از زنان سنتی را که قبلاً در حاشیه مانده بودند. در نتیجه، زنان به تدریج به توانایی‌های بالقوه و بالفعل خود، آگاه شدند. این آگاهی، باعث خودباوری بیشتری در آنها شد. زنان با توجه به خودباوری و شناخت از ظرفیت و توانایی‌های خود دیگر نمی‌پذیرفتند که تحت تأثیر قرائت بنیادگرا و سنتی بخشی از روحانیت به پستوهای خانه برگردند. یعنی دیگر نمی‌شد که از این زنان انتظار داشت که فقط مادران و همسران خوب و فرمانبردار باشند.

این خودباوری و اجتماعی شدن خوشبختانه همراه با گسترش تحصیلات بود. به طوری که اگر مثلاً مقایسه کنید با سال ۱۳۵۵ که فقط ۳۷ درصد زنان ایران باسواد بوده‌اند، در حالی که امروز نزدیک ۹۰ درصد زنان ایران باسواد هستند. بالا رفتن سواد عمومی و بالا رفتن تعداد زنان در دانشگاه تا حد ۶۳ درصد، گسترش حضور زنان در اقتصاد، حداقل در اقتصاد غیررسمی (چون در اقتصاد رسمی، اشتغال زنان متأسفانه نسبت به بسیاری از کشورها هنوز بسیار پایین است)، کاهش نرخ رشد جمعیت و زاد و ولد و تعداد فرزندان در هر خانواده و بهبود بهداشت عمومی زنان و کودکان، همچنین حضور خلاق زنان در گستره‌های فرهنگی، هنری، اجتماعی، و مطبوعات و سازمان‌های غیردولتی (به طوری که در دوران آقای خاتمی ما شاهد رشد ۶۰۰ برابری سازمان‌های غیردولتی زنان بودیم)، همگی زمینه رشد جنبش زنان را تقویت نمود.

از طرف دیگر فرآیند جهانی شدن و رشد ارتباطات و تکنولوژی جدید که زنان ایرانی با درایت و هوشمندی از این تکنولوژی به خوبی در حال بهره‌بردن هستند، به طوری که الان در میان وبلاگ‌نویسان و سایت‌ها، ما با تعداد بیشماری وبلاگ‌نویسان زن و سایت‌های زنانه در ایران روبرو هستیم. همچنین آشنایی زنان و مردان ایرانی با گفتمان جهانی حقوق بشر از جمله حقوق زنان که امروز در همه جای دنیا گسترش یافته است، و نیز گسترش گفتمان جهانی حقوق زنان که مدیون جنبش‌های جهانی زنان و به خصوص فعالیت‌های اخیر سازمان ملل در ایجاد وسایل و ابزارهایی که بر اساس آن، زنان بهتر

می توانند در سراسر دنیا از دولت های حاکم بر خود، حق خود را طلب کنند، ابزارهایی همچون کنوانسیون های بین المللی نظیر «کنوانسیون رفع هرگونه تبعیض علیه زنان» و کنفرانس های منطقه ای و جهانی، همه این موارد و عوامل دست به دست هم داد که جنبش گسترده ای در ایران به وجود بیاید، جنبشی با هویت های متکثر که واقعیت های جدید را نمایندگی کند. واقعیت های جدیدی که با سیاست های بنیادگرایانه دولت و با اندیشه های کهنه جنسیت گرایانه و پدرسالارانه مغایرت دارد. کمپین ها و مبارزات مختلف در راه حقوق زنان در طی سال های گذشته، به ویژه مهم ترین آنها یعنی «کمپین یک میلیون امضاء» در طول سه سال گذشته نقش مهمی را در ترویج مباحث زنان و تعمیم حق خواهی آنان در پهنه جامعه بازی کرد. تا آن جا که در همین انتخابات ریاست جمهوری (دهمین دوره) ما شاهد بودیم که با شکل گرفتن یک ائتلاف دیگر یعنی «همگرایی جنبش زنان برای طرح مطالبات در انتخابات»، برای بار دوم، ولی این بار با همکاری ۴۰ گروه زنانه و بیش از ۷۰۰ فعال جنبش زنان که به همگرایی پیوسته بودند، خواسته های زنان در تمام کمپین های انتخاباتی و در همه کنفرانس های مطبوعاتی و حتا در جلساتی که از سوی کاندیداها و ستادهای آنها تشکیل می شد از طرف اعضای فعال و داوطلب همگرایی جنبش زنان مطرح شد. تا آن جا که ما اثرات بلافصل این حرکت را شاهد بودیم و دیدیم که تا چه اندازه ابعاد جنسیتی یا سیاست جنسیتی انتخابات اخیر نسبت به گذشته واقعا فرق داشت.

یکی از بی شمار تبعات حضور فعالان زنان در فضای انتخابات این بود که برای اولین بار کاندیداها مجبور شدند که زنانشان را در کمپین هایشان بیاورند. به خصوص آقای میر حسین موسوی که همسرش خانم دکتر زهرا رهنورد، یک زن مسلمان فمینیست و تحصیل کرده ای است که در این مبارزات انتخاباتی، حتا از شوهرش گاهی قوی تر و محکم تر در مسائل مربوط به حقوق بشر و حقوق زنان ظاهر شد و وعده های مثبتی داد. حتا کمپین آقای کروبی با وجود آن که یک روحانی است، خانم جمیله کدیور در ستاد او حضور یافت و فعالیت کرد و همین طور همسر خود آقای کروبی، فاطمه کروبی که زن قوی و فعالی است نیز در این مبارزات انتخاباتی حضور یافت. حتا آقای رضایی مجبور شد که چندبار همسرش را با خود بیاورد تا جایی که گاهی هم دیدیم که آقای احمدی نژاد هم همسرش را در موارد معدودی با خود به سخنرانی ها آورد و ما همسر ایشان را برای اولین بار در انتظار عمومی دیدیم.

در هر صورت این تغییراتی که زیر تاثیر تلاش بی وقفه جنبش زنان در مبارزات انتخاباتی شاهد بودیم بسیار امیدوار کننده بود، به خصوص که این تغییرات فقط نمادین نبود. برنامه هایی هم که کاندیداها ارائه دادند نه تنها از لحاظ طرح اصول حقوق بشر، حقوق اقوام و اقلیت های دینی پیشرفت های قابل ملاحظه ای نسبت به گذشته داشت، در باره حقوق زنان نیز وعده های مثبت و روشنی داده شده بود. مثلا برنامه آقای کروبی و برنامه آقای موسوی قول های مشخصی در مقابل دو خواسته مشخص «همگرایی جنبش زنان» ارائه کردند. در حقیقت در مقابل دو خواسته همگرایی یعنی «پیوستن ایران به کنوانسیون رفع هرگونه تبعیض علیه زنان» و نیز «تغییر موادی از قانون اساسی» (که پایه و اساس جنسیت گرایی در مجموعه قوانین ایران است) کاندیداها کم و بیش آن را در برنامه های خود به روشنی مطرح کردند و این دستاورد بسیار مهمی برای جنبش زنان در ایران به شمار می آید. بنابراین، جنبش زنان در ایران

این ظرفیت را از خود نشان داده و ثابت کرده است که توانایی ادامه مبارزه پیگیر و مسالمت جویانه را دارد. مبارزه ای مستقل با درونمایه ای متکثر که می تواند بر جنبش عمومی و دموکراتیک مردم ایران، اثرات مثبت و متعادل کننده بگذارد.

کودتای ۲۳ خرداد کاظم علمداری

بنده صحبت را در دو قسمت انجام خواهم داد.

قسمت اول در رابطه با کودتا، چرائی کودتا و دلایل کودتا

قسمت دوم روند ادامه وضعیتی که اتفاق افتاد، چه در جبهه کودتاگران و چه در جبهه مردم.

به نظر بنده بغض جامعه با اجرای کودتا ترکیب و تبدیل به صدای رسائی شد که تمام جهان آن را شنیدند. قیام مردم ترکیب بغضی ناشی از سی سال ستم بر آنها، بغض سنگسار زنان در خیابان، بغض قصاص بریدن دست و پا، بغضی که از اعدام چهار هزار نفر در زندانهای خمینی اتفاق افتاد و ده سال هیچکس را جرات نبود درباره آن صحبت کند. بغضی که شاهد شلاق خوردن مردی بود که به خاطر نوشیدن شراب در ملاء عام شلاق می خورد. بغض زنانی که با پرونده سازی، یا سنگسار شدند یا اعدام. بغض جوانانی که زیر هجده سال دستگیر شدند به خاطر وجود معضلات گوناگون و به دست جمهوری اسلامی اعدام شدند. بغض زنانی که در خیابان به خاطر پیدا بودن مویشان و نوع لباسشان دستگیر شدند، شلاق خوردند و شب در زندان نگه داشته شدند و بغض جوانانی که به میهمانی هایشان یورش بردند و به جای میهمانی به زندان رفتند.

قسمت اول صحبت من مربوط به کودتاست که در ایران در يك وضعیت استثنائی اتفاق نیفتاده. در بسیاری از جوامع دیده شده که وقتی بعضی رژیم‌ها به بن بست می‌رسند، حاکمیت برای ادامه قدرت خودش اقدام به يك نوعی کودتا می‌کند. کودتا يك فرم ندارد. از زمان باستان تا امروز کودتا وجود داشته و به صورت‌های مختلف هم بوده. نوع کلاسیک کودتا کودتائی بود که در سال ۱۹۷۳ در شیلی اتفاق افتاد که در خلال آن بیش از سه هزار نفر کشته شدند و بسیاری در شیلی اتفاق افتاد که در خلال آن بیش از سه هزار نفر کشته شدند و بسیاری ناپدید گردیدند و حکومت آئنده با رهبری ژنرال پینوشه (ژنرال پینوشه برای بیست سال در شیلی حکومت کرد) و همکاری سیا به کنار زده شد. اما تمام کودتاها این طور نبوده. مثلا کودتای اخیر در ایران از درون اتفاق افتاد و نه از خارج. کودتای از درون به خاطر دلایل خاصی اتفاق می‌افتد. نمونه‌های تاریخی این نوع کودتاها دوبار در فرانسه، يك بار توسط ناپلئون بناپارت در ۱۸۰۴ و يك بار توسط برادرزاده‌اش ناپلئون سوم در ۱۸۵۱ زمانی که خودش رئیس جمهور بود و کودتا کرد و خودش را امپراتور نامید، کودتایی بود علیه قانون اساسی فرانسه که به رئیس جمهور اجازه نمی‌داد که امپراتور باشد. در ایران هم در سال ۱۳۳۲ شاه علیه خودش کودتا نکرد. شاه برای قدرتمند شدن بیشتر خودش و یا علیه قانون اساسی و علیه دولت منتخب با کمک سیا دست به کودتا زد. با کودتای ۲۸ مرداد پادشاهی ادامه پیدا کرد. قبل از آن هم حکومت پادشاهی بود. پس می‌بینیم که کودتا اتفاق می‌افتد اما سیستم عوض نشده و هنوز هست. نوع این کودتا برای این است که فردی که در قدرت هست قدرت خودش را افزایش دهد. آخرین نوع تاریخی کودتا که می‌خواهم ذکر

کنم در ۱۹۸۱ در فیلیپین به وسیله فردیناند مارکوس اتفاق افتاد که به عقیده من بر علیه خودش کودتا کرد که شباهت زیادی با کودتای اخیر در ایران داشت، به خاطر این که مارکوس در انتخابات شرکت کرد، و پس از بیست سال بر سر قدرت بودن - که با يك کودتای نظامی صورت گرفت -، در انتخابات به رقیبش باخت اما خودش را برنده اعلام کرد و بعد از يك سال سقوط کرد و از مملکت فرار نمود.

شباهت بین کودتای اخیر در ایران و کودتای مارکوس در فیلیپین بسیار زیاد است. در ایران چه اتفاق رخ داده است؟ حکومتی در حال بحران، حکومت را به دست گرفته. در خرداد ۷۶ با انتخابات خاتمی به ریاست جمهوری زنگ خطری برای پایان جمهوری اسلامی به صدا درآمد. این زنگ خطر بیش از آنکه مردم را متوجه خودشان کرده باشد خود رژیم را متوجه خود ساخت که دارند قدرت را از دست می‌دهند. در انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۸۴ يك نیمچه کودتا قبل از کودتا انجام گرفت و احمدی نژاد به ریاست جمهوری رسید. البته «اصلاح طلبان» اعلام کردند که يك کودتا انجام گرفته. به هر حال بعد از گذشت چهار سال، هم اصلاح طلبان و هم مردم از تجربه گذشته خود يك جمع‌بندی کردند. مردمی که در سال ۱۳۸۴ در انتخابات شرکت نکردند و از اصلاح طلبان به خاطر وعده‌های انجام نشده فاصله گرفتند، در انتخابات اخیر به نتیجه دیگری رسیدند. از طرفی اصلاح طلبان نیز از تجربه خود آموختند و به این نتیجه رسیدند که دیگر نمی‌توانند به مردم تحمیل کنند که بین بد و بدتر یکی را انتخاب کنند. فهمیدند که باید جوابگوی خواست مردم باشند. به همین دلیل بود که مثلا دو کاندید اصلاح طلب‌ها در رقابت با هم بیانیه‌هایی صادر کردند در زمینه حقوق بشر، حقوق زنان، حقوق اقلیت‌های قومی و مذهبی و غیره و غیره. از سوی دیگر مردم هم فهمیدند که این‌ها می‌خواهند خواسته‌های آنها را جامه عمل بپوشانند و در سه هفته آخر به آنها نزدیک شدند. همچنین هم اصلاح طلبان داخل حکومت از ریاست جمهوری احمدی نژاد وحشت داشتند و هم مردم، و این باعث شد پشتیبانی مردم از آنها و شرکت در انتخابات بیشتر باشد. به همین دلیل اصول‌گرایان حاکم به فکر کودتا افتادند. این کودتا به صورت يك مثلث با سه راس اتفاق افتاد. سه راس عبارت بودند از:

۱- سپاه پاسداران

۲- احمدی نژاد

۳- بیت رهبری.

بحث خود را در اینجا خلاصه می‌کنم که ابعاد مختلف کودتا را در این دو سه هفته اخیر ما دریافته‌ایم و می‌دانیم تقلب در انتخابات به شکل‌های مختلف انجام گرفته و مدارک و اسناد آن تا به حال روشن شده است. کودتاگران خیابان‌ها را تصرف کردند و قیام‌کننده‌ها خیابان را باختند ولی جنگ ادامه دارد. ایرانیان مبارز داخل کشور تا کتیک‌هایی را که مردم باید به کار ببرند تعیین می‌کنند و در خارج، ایرانیان باید به پشتیبانی خود که وسعت آن در سی سال گذشته بی نظیر بوده ادامه دهند. امروز که ایرانیان خارج از کشور می‌بینند که حمایت جهانی از آنها به طور گسترده انجام می‌شود و صدایشان به گوش جهانیان می‌رسد اعتراض‌های خود را گسترش داده‌اند. اگرچه تا کتیک‌ها عوض می‌شوند، اما به عقیده من چهار اصل را باید حفظ کرد. این چهار اصل عبارتند از:

۱- تقلب گسترده در انتخابات صورت گرفته و مدارک و اسناد آن وجود دارد که حتما همه شما آنها را دیده‌اید که يك مورد آن وجود بر گه‌های آراء تانخورده در صندوق‌ها بود که با تعداد روند مثل

یک تا ۶۰۰ یا ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ در صندوق‌ها ریخته شده است.

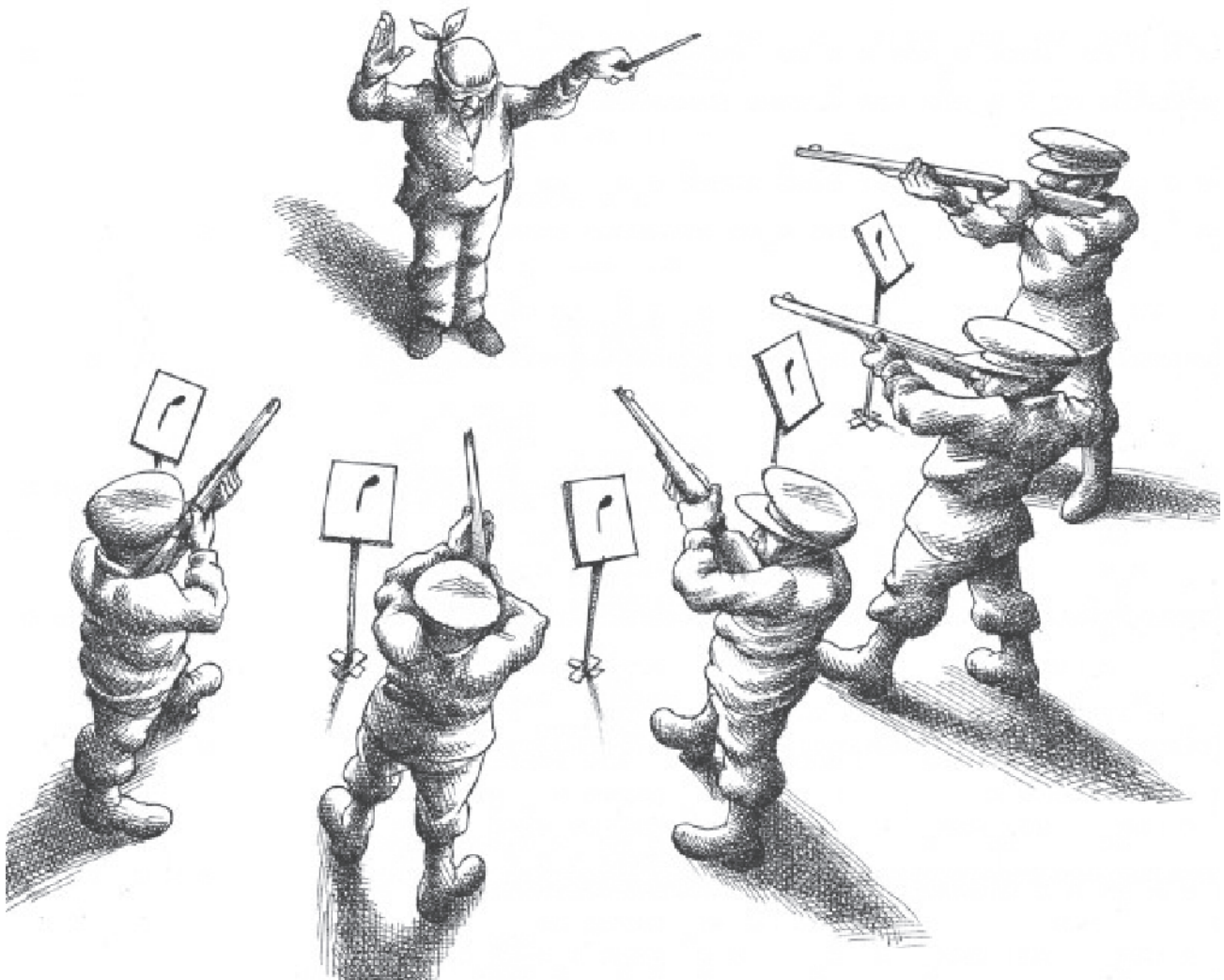
۲- ابطال انتخابات که می‌دانیم انجام نخواهند داد، اما باید گفته شود.

۳- تجدید انتخابات که می‌دانیم آن هم انجام نخواهد گرفت اما باید گفته شود و سرانجام

۴- نامشروع بودن دولت احمدی نژاد.

این چهار اصل را ایرانیان خارج از کشور باید به گوش دولت‌های میزبان خود برسانند و بخواهند

که از به رسمیت شناختن دولت احمدی نژاد خودداری کنند و در بستن قراردادهای اقتصادی با این دولت تجدیدنظر کنند.



بعد از اتمام سخنان شرکت کنندگان در کنفرانس «ایران پس از انتخابات ریاست جمهوری در دانشگاه UCLA» نوبت به پاسخ و پرسش رسید که به صورت اختصار در زیر می آید:

پرسش: از این ۳۷۰ نفری که خود را کاندید کردند ۴۲ نفر زن بودند. در حالی که طبق قانون اساسی انتخاب زن به عنوان رئیس جمهور منع نشده و معنی کلمه رجل نه زن است و نه مرد. اما هیچکس اعتراض نکرد و فقط گویا خانم جمیله کدیور اعتراض کرد.

پاسخ: (دکتر توحیدی): بله، قبول داریم که انتخابات در ایران نه آزاد است و نه منصفانه. تا به حال از ابتدا، شورای نگهبان کاندیداهای زن را تائید نکرده است. اما اینکه می گوئید: گفته اند کلمه رجل یعنی نه مرد و نه زن، تا به حال چنین چیزی نگفته اند، فقط در حین انتخابات اخیر سخنگوی دولت به طور مبهم گفت: "که رجل حتماً به معنی مرد نیست و خانم‌ها هم می‌توانند انتخاب شوند". البته حرف سخنگوی دولت ملاک نیست و می‌تواند به وسیله دیگران رد گردد.

پرسش: از آقای نراقی می‌پرسم که اگر شرع و اخلاق آن طور که شما گفتید تنها برای حفظ نظام است، پس چگونه بیانیه شماره ۸ آقای موسوی را توضیح می‌دهید که در آن گفته اند اگر کسی مخالف حفظ نظام می‌باشد با ما نیست؟

پاسخ (دکتر نراقی): قانون اساسی از ابتدا دارای تناقض‌هایی بوده است. بخشی از قانون اساسی به حقوق انسان‌ها احترام می‌گذارد و کپی برداری از قانون‌های اساسی کشورهای مترقی است و بخش دیگر، شامل قوانینی است که به حکومت «سلطانی و یا توتالیتیر» مجال می‌دهد. حال به این قانون اساسی دارای تناقض، دو رویکرد می‌توان داشت. یکی اینکه بگوئیم: "ما از اساس این نظام را قبول نداریم و می‌خواهیم این خانه را از پایه دوباره بسازیم". رویکرد دیگر آن چیزی است که افرادی چون آقای موسوی می‌گویند: "که باید روی جنبه‌های دمکراتیک این قانون تأکید کرد و جنبه‌های غیردموکراتیک آن را رفته رفته اصلاح کنیم". این گفته سعید حجاریان است که: "ولی فقیه باید ولایت کند نه حکومت". شبیه آنچه که مرحوم دکتر مصدق در مورد شاه می‌گفت. قصد جنبش اصلاحات این است که مجلس خبرگان را تقویت کند و نظارت‌ها را بر رهبری بالا ببرد و نیز تفسیری از قانون اصلاحات ارائه دهند که دایره اختیارات ولی فقیه بسی محدودتر گردد. البته من به آقای موسوی رای ندادم اما می‌توانم در بسیاری موارد با ایشان هم نظر و موافق باشم.

پرسش: آیا اگر به جای احمدی نژاد موسوی برگزیده شده بود فکر می‌کنید دمکراسی برقرار می‌شد یا اینکه هدف باید رژیم سکولار باشد؟

پاسخ (دکتر توحیدی): دمکراسی يك فرایند است و يك شبه نمی‌تواند ایجاد شود. البته آقای بوش سعی کرد در عراق دمکراسی ایجاد کند که دیدید نشد و شاید بتوان گفت عراق بیشتر شبیه يك جمهوری اسلامی است. اما اینکه آقای موسوی چه فرقی با احمدی نژاد دارد این است که اگرچه در دوران انقلابی نخست وزیر رژیم بوده، اما دارای قدرتی نبوده است و پس از آن به مدت بیست سال خارج از قدرت دولتی بوده و با این رژیم همکاری نداشته است. با حرف‌هایی که امروز می‌زند، به نظر می‌رسد که به قولی، به خلوت خودش رفته و در بسیاری مسائل تجدیدنظر کرده است و نیز

متوجه بسیاری از نا کارآمدی‌ها و ناکامی‌ها و غیر اخلاقی و غیر انسانی بودن سیاست این دولت شده و می‌گوید: "اگر من ایران را در خطر نمی‌دیدم وارد گود نمی‌شدم." حال شما می‌توانید بگوئید او دروغ می‌گوید. ما نمی‌دانیم این را. آن چه می‌دانیم این است که سیاست آقای احمدی نژاد یا همه دروغ بوده یا غلط است، اگرچه ممکن است کارهایی هم کرده باشد. اما آقای موسوی که می‌گوید به حقوق بشر احترام خواهد گذاشت و تصویبات کنوانسیون رفع تبعیض را قبول دارد و به حقوق اقلیت‌ها احترام خواهد گذاشت ما را چند پله به دموکراسی نزدیک‌تر خواهد کرد. مردم که احمق نیستند که به خیابان‌ها بیایند و از جان خودشان بگذرند و آن وقت گول بخورند. البته مردم هوشیارترند و گول تبلیغات پوپولیستی را نمی‌خورند و از آقای موسوی نمی‌خواهند که به آنها حکم جهاد دهد، بلکه خواستار اجرای عدالت هستند و خواهان نزدیک‌تر شدن به دموکراسی که من فکر می‌کنم با انتخاب آقای موسوی یا آقای کروبی این عمل انجام می‌گرفت.

پاسخی دیگر (دکتر نراقی): در جوامع اسلامی حقیقت دین را نادیده نمی‌توان گرفت. در جامعه امریکایی هم همین طور است. امروز دیگر کسی نمی‌گوید باید دین را از عرصه عمومی خارج کرد، بلکه آنچه محل حساسیت است، نحوه حضور دین است در عرصه عمومی. دو چیز است که وجه دینی این حکومت را اشغال برانگیز می‌کند. یک وجه این است که احکام شرع - تقریباً بی واسطه - حکم قانون پیدا می‌کند. و حتی هنگامی که از مجرای مجلس شورای اسلامی می‌گذرد به قید حقوق بشر مقید نیست. قانون شرع می‌تواند قانون مدنی گردد، منتها مشروط به دو شرط است. یکی این که از فرایندهای عرفی عبور کند، مثلاً مردم همه رأی می‌دهند که این قانون شود. شرط دوم این است که حکم شرعی اگر ناقض حقوق کسی در جامعه شود نمی‌تواند قانون شود. پس می‌تواند یک حکومت سکولار مسلمان داشت.

پاسخی دیگر (دکتر ضیایی): در حال حاضر اتفاقی خارق العاده در مملکت ما انجام شده و ما در حال طی کردن یک سلسله مراحل هستیم. قدر مسلم این است که مردم دریافته‌اند که قسمتی و یا تمام ارکان حکومت اسلامی یک دروغ است. البته من یک آمارچی نیستم و بر مبنای برداشت خودم و آن چه دیده‌ام عرض می‌کنم که تعداد قابل توجهی از مردم ایران قائل به این هستند که این یک دروغ بزرگ است. حال پرسش این است که چه چیزی جایگزین این می‌تواند بشود؟ جدائی دین از حکومت را بسیاری از جوامع پیاده کرده‌اند و نتیجه مثبتی هم داده است. این بدان معنی نیست که من بگویم همه باید لامذهب بشوند و لامسلمان باشند. اصلاً به من چه ربطی دارد کسی مسلمان هست یا نیست. این ربطی به من و حکومت نباید داشته باشد که من دارای باور دینی هستم و یا لامذهب هستم. نمونه موفق جدائی دین از حکومت را در همین مملکتی که زندگی می‌کنیم می‌بینیم، یعنی حکومت قانون که در آن عدالت برقرار است، البته این هم ایده آل نیست. اما از این واقعه مثبتی که در مملکت ما اتفاق افتاده باید استفاده مثبت کرد. دیگر نمی‌تواند دولا دولا راه برویم و بگوئیم بد نیست کمی هم مسلمان باشیم و گهگاهی هم تسبیح بیاندازیم. دیگر این تعارفات را بگذاریم کنار. اگر این کار را امروز نکنیم ده سال دیگر مجبوریم انجام دهیم. ما باید در کشورمان آنچه که به نام Due Process است داشته باشیم که هیچ وقت نداشته‌ایم. نباید سر خودمان را کلاه بگذاریم.

پرسش: وظیفه ایرانیان خارج در مقابل حرکت های اخیر چیست؟

پاسخ (دکتر علمداری): من فکر می کنم که رژیم ایران در حال حاضر بسیار نگران است، و هر چه این جنبش ادامه یابد نگرانی اش بیشتر می شود. از آن بیم دارند که مثلاً کشورهای اروپایی نتیجه این انتخابات را به رسمیت نشناسند. در مورد آمریکا وضع به طریق دیگری است. آمریکا با آمدن دولت آقای اوباما و قبل از انتخابات اخیر ایران، اعلام نمود که حاضر است بدون پیش شرط، با ایران در مورد مسئله اتمی وارد مذاکره شود. اما رژیم ایران به دنبال رابطه با آمریکا نیست، آنها نشان داده اند هر گاه ضعیف شده حاضراند وارد مذاکره با دیگران شوند. رژیم هنگامی که ضعیف است دست به عقب نشینی زده و تسلیم می شود. سه مثال مشخص در این مورد را می توان مسئله گروگان گیری در سفارت آمریکا، پذیرفتن قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل درباره جنگ ایران و عراق، و آزادی ملوانان گروگان گرفته شده انگلیسی که پس از اولتیماتوم نخست وزیر وقت انگلستان، در کمتر از ۲۴ ساعت آزاد شدند، نام برد. در هر سه مورد هنگامی که دیدند فشار قوی است عقب نشینی کردند و تسلیم شدند. در حال حاضر وظیفه ایرانیان مقیم اروپا و آمریکا این است که با فشار آوردن به دولت ها و سازمان ملل نگذارند جمهوری اسلامی به آسانی این کودتا را به پیش ببرد. مثلاً در حال حاضر مشغول یک گردهمایی از اساتید ایرانی دانشگاه ها هستیم که یک هیأت را به نمایندگی خود به سازمان ملل بفرستیم و در آنجا مصاحبه مطبوعاتی تشکیل دهیم و خواست های خود را از دولت های دیگر طرح کنیم. سازمان های دیگر مانند زنان و دیگران نیز باید فشار بیاورند تا دولت کودتا نتواند مشروعیت ساختگی که به دنبال آن است را به دست آورد. یک موضوع دیگر مسئله حقوق بشر است که در حال حاضر دولت کودتا علناً آنرا زیر پا نهاده است. این امر بر همه جهانیان آشکار شده و همه نمونه هائی از آن را از طریق رسانه ها دیده اند. باید با سازمان های حقوق بشری نیز تماس گرفت و از آنها خواست تا با بیانیه ها خود حرکات ضد حقوق بشری کودتاگردان، چه در خیابان و چه در زندان را، محکوم و افشا کنند.

پرسش: موقعیت آیت الله سیستانی را میان مراجع تقلید و تأثیر ایشان را بین شیعیان چگونه ارزیابی می کنید؟

پاسخ (دکتر نراقی): باید به عرضتان برسانم که یک تفاوت عمده بین انقلاب ۵۷ و جنبش سبز در چگونگی رهبری است. در انقلاب، رهبری معلوم بود و چند نفری در راس بودند و به قول معروف به صورت عمودی اعمال می شد، در حالی که در حال حاضر رهبری به صورت افقی عمل می کند، بدین معنی که نظرات و خواسته های مردم را جمع بندی می کند و طبق آن موضع گیری می کند. ما باید قاب عکس را به پایین بیاوریم نه عکس درون قاب عکس را عوض کنیم. اما مایلم در مورد نقش روحانیت چند کلمه بگویم. روحانیت در جامعه ایران قطعاً مهم است با آنکه در سی سال گذشته به خاطر گسترش طبقات متوسط شهری نیروهای مرجع جابه جا گردیدند. مثلاً در انتخابات سال ۷۶ اکثر روحانیت پشت سر آقای ناطق نوری جمع شدند، در حالی که مثلاً نویسندگان و دانشگاهیان از آقای خاتمی حمایت کردند و انتخابات را بردند. شاید مثلاً امروزه نقش فردی مثل «آقای شجریان» بیشتر از بسیاری از روحانیت باشد. عرض بنده این است که به موقعیت روحانیت در جامعه از این دید باید نگاه کنیم که به خاطر اعتراضات گسترده مردم، شکافی در میان بخشی از روحانیت حاکم بروز کرده است. این شکاف شکافی است که امروزه می تواند در خدمت حرکت دمکراتیک جامعه

ایران فرار گیرد. شما می بینید که امروزه تعدادی از آیت الله ها که هیچ گاه، اگر بالا می رفتید و پائین می آمدید، حاضر به بیان چیزی که بوی اعتدال از آن آید نبودند، در بیانات خود سخنانی گفته اند که نسیم موافقت با جریان مردم را داشته است. در مورد آیت الله سیستانی که سؤال کردید باید عرض کنم که بزرگان فقه و فرهنگ شیعی که در نجف و قم هستند ظرفیت هایی دارند که می توان از آن ظرفیت ها در جهت پیشبرد جنبش استفاده کرد. بنده پیشنهادم به دوستان این بوده که ما باید نظرات خودمان را مستقیماً با این آیات عظام در میان بگذاریم. به هر حال این ها در جنبش تنباکو با مردم همراه شدند، در جنبش مشروطیت با مردم همراه شدند و نیز در جنبش ملی شدن نفت با مردم همراه شدند. اگرچه در سی سال گذشته بخشی از روحانیت به خاطر قرار گرفتن در قدرت و سیاست روزمره بی اعتبار شده اند و خود نظام جمهوری اسلامی در تضعیف روحانیت بیش از هر عامل دیگری نقش داشته، اما بخشی از روحانیت هنوز دارای ظرفیت هایی هستند که می توانند با خواست های مردم موافقت کنند که اگر این ممکن میسر شود باید آن را مغتنم شمرد.

پرسش: نقش مجلس شورای اسلامی را در جریان جنبش کنونی چگونه عرض یابی می کنید؟

پاسخ (دکتر نراقی): به گمان من این ننگ در تاریخ ایران خواهد ماند که مجلس شورای اسلامی که بنا بود نماینده مردم باشد در این کوران و بحبوحه سخن نگفت، مگر موقعی که مجبور شد و موقعی که گفت، سخن چنان به احتیاط و صلاح دید ذاعقه گروه حاکم گفت که هیچ خاصیتی نداشت. این در حافظه این مملکت خواهد ماند. به عقیده من نباید به این مجلس هیچ امیدی بست.

خانه مردم در دل هزاران جوان و مردمی بود که به خیابان ها آمدند. نه مجلس شورای اسلامی.

پرسش: آیا تعداد تلفات این جنبش که در مقایسه با مثلاً کودتای شیلی کمتر بوده و نیز اگر اعتراضات مردم در روزهای آینده فروکش کند باز می توان امید به تغییرات داشت؟

پاسخ (دکتر علمداری): از نظر تاریخی این موضوع روشن شده است که در اکثر موارد، بدون شکاف در درون حاکمیت، جنبش ها نمی توانند رشد کنند و به پیروزی برسند. اگر رفسنجانی شهامت این را داشت و به جانب نیروهای مبارز می آمد و به طور روشن و قاطع از کودتاگران فاصله می گرفت و به جای گفتگوهای پشت پرده و حرف های دو پهلو موضع شفافی می گرفت، این جنبش که یک جنبش اجتماعی حق خواهی است می توانست به یک چالش بزرگ تری بدل بشود و حاکمیت را شدیداً نگران کند. همانگونه که او قبل از انتخابات از اصلاح طلبان حمایت می کرد. حالا او قاطعانه پشتیبانی نمی کند زیرا می ترسد اگر دامنه جنبش وسیع تر گردد، مجموعه حاکمیت را پائین بکشد. او این را نمی خواهد. او بخشی از این نظام است. اما اگر اعتراضات فروکش کند و جنبش بخوابد بدین معنی نیست که جمهوری اسلامی به وضع سابق باز می گردد. آنچه اتفاق افتاده قدم بسیار بزرگی به جلو است و رژیم قادر به برگرداندن آن نخواهد بود. به عبارت دیگر، در همین حد هم که مردم با یکدیگر همبستگی بزرگی نشان دادند و مطلق بودن قدرت رژیم را شکستند، دست آورد بسیار بزرگی نصیب ملت شده است. رژیم تصور می کرد که هرگونه تحرک جمعی را از مردم سلب کرده است. مردم خلاف آن را نشان دادند. دلواپسی رژیم از آن نیز هست که می بیند بسیاری از کسانی که در زندان هستند از دست اندرکاران سابق حکومت اند، و برخی مقام های و کالت و وزارت داشته اند، و بسیاری هم با انقلاب و همراه آیت الله خمینی بوده اند. من فکر می کنم ما نباید دست از حمایت رفسنجانی بکشیم،

بلکه باید سخنان دخترش فائزه رفسنجانی و نیز همسرش عفت رفسنجانی، که هر دو بسیار شجاعانه بود، را به رخ او بکشیم. خانم عفت رفسنجانی چند روز پیش از انتخابات مردم را تشویق کرد که در صورت تقلب به خیابان بریزند. فائزه رفسنجانی نیز جلوی مسجد قبا سخنرانی و اعتراض کرد. او هم گفت که در انتخابات تقلب شده است. رفسنجانی امروزه به دنبال کسب اعتبار است. بسیاری دیگر از روحانیون مانند او از نفوذ بیش از حد سپاه و ارتش در سیاست واهمه دارند. باید آنها این خطر را درک کرده باشند. کودتاگران، رفسنجانی را بی اعتبار کرده اند، اما او سعی می کند با کمک مردم اعتباری جدید برای خود کسب کند. او می خواهد بداند که اگر به سمت مردم بیاید، آیا مردم او را می پذیرند؟ این مسأله مهمی است. مردم باید این نشانه را به او منتقل بکنند که اگر با مردم همراه شود و گذشته را جبران کند او را می پذیرند و به او اعتبار می بخشند. همانگونه که گفتم برای پیروزی ملت، همراهی برخی از دولتیان ضروری است.

پاسخی دیگر (دکتر نراقی): در مورد آقای رفسنجانی من نظر خوشی ندارم و نداشته‌ام. وضعیت آقای هاشمی در جریان جنبش اخیر مرا به یاد داستان «موش و شتر» در مثنوی می اندازد که شتری در بیابان می رفته و افسارش ولو بود. یک وقت موشی به جلو می پرد و افسار شتر را می گیرد و گردن فزانه در پیش می رود و چنین وانمود می کند که اوست که شتر را هدایت می کند. آقای رفسنجانی همان موش است. البته بنده از همراهی ایشان و کمکی که می تواند به جنبش کند ممنونم و دستش هم درد نکند و سودش را هم خواهد برد، اما ما هیچ گاه نباید به آن امام زاده دل ببندیم، زیرا این امام زاده تا به حال خیری نداشته و از این پس هم نخواهد داشت.

پرسش: چند روز پیش فرمانده ستاد ارتش رژیم گفت که: "ما دیگر اتحادیه اروپا را به رسمیت نمی شناسیم". آیا این نشانه نوعی جنگ طلبی است؟

پاسخ (دکتر علمداری): من فکر می کنم این نشانی از نگرانی آنها است. آنها می خواهند اتحاد کشور های اروپایی را بشکنند. وظیفه ایرانیان مقیم اروپا و دیگر کشورهاست که به دول غربی تفهیم کنند که مردم ایران از اتحاد موضع آنها- در به رسمیت نشناختن دولت احمدی نژاد- حمایت می کنند. جمهوری اسلامی کار خودش را دارد می کند و به اروپا می گوید: "زودتر ما را به رسمیت بشناس تا ما هم با شما وارد بستن قراردادهای تجاری جدیدی بشویم". مدافعان جنبش سبز نیز باید کار خود را بکنند و از دولت ها و ملت های دیگر بخواهند که این رژیم را به رسمیت نشناسند.

پرسش: قبل از پرسش خود خبر خوبی را دوست دارم اعلام کنم. مجله معروف Nature که یک مجله بسیار معتبر علوم تجربی امریکاست، در سر مقاله آخرین شماره خود نوشته است «ما همه ایرانی هستیم» (کف زدن حضار) این مقاله در پشتیبانی از استادان و پژوهشگران ایرانی دانشگاه های امریکا که با مجله مزبور همکاری دارند ابراز گردیده. سوالی که من دارم این است که چرا این آقایان اینقدر ناشایانه عمل کردند و بقول معروف پته خود را به آب دادند؟

پاسخ (دکتر علمداری): بله همینطور است. من و بقیه دوستان قبلاً در صحبت های خود به آن پرداخته ایم و دیگران هم گفته اند. کودتاگران فکر می کردند با جا به جایی آقای خاتمی با آقای موسوی، مردم حمایت خود از اصلاح طلبان کنار می گذارند و رأی گیری طبق نقشه به سود آنها به جلو می رود. اما شرکت مردم در راه پیمائی های قبل از انتخابات آنها را غافل گیر کرد، و با دستپاچگی و

یا ناشی گری، نتایج را با عجله به نفع احمدی تژاد اعلام نمودند، که در عمل وضع را برایشان بدتر کرد. پرسش: آیا برخورد مردم با طرفداران احمدی تژاد باید چگونه باشد؟

پاسخ (دکتر علمداری): حاکمیت یکدست نیست. پس برخورد ها هم نباید یکسان باشد. تمام کودتاهائی که از درون حاکمیت، برای حفظ قدرت خود و ممانعت از پیروزی رقیب انتخاباتی، صورت می گیرد به «کودتای گاردین» معروف است. در این حالت دستگاه حاکمه می کوشد به هر وسیله ممکن، خود را حفظ نماید. اما عده ای به تردید می افتند. این عمل یا به این علت است که کار دولت آنقدر خراب است که برخی چاره ای جز ایجاد فاصله با آن نمی بیند، یعنی می ترسند که دولت جدید برای او درد سر شود. و یا اینکه مثل ایران، برخی فکر می کنند که دولت از طرف خداوند مسئولیت یافته است که این نقش را ایفا کند. یعنی کودتا را هم با یک وظیفه دینی توجیه می کنند. در این گونه کودتاها یک نیروی توده ای هم ابزار کار کودتا گران می شود که به نام، مردم به روی مردم اسلحه می کشد و جنایت می آفریند. این نیرو در «کودتای های کلاسیک» هم مانند کودتای ناپلئون بناپارت در فرانسه حضور داشتند. مارکس آن را «لومپن پرولتاریا» نامیده است. در کودتای سال ۱۸۵۱ فرانسه آن چنان که مارکس درباره «تاریخ مبارزات طبقاتی» در فرانسه توضیح می دهد، نیرویی پشت کودتا قرار گرفت که ظاهراً به آن چهره مردمی می بخشید. گذشته از «دهقانان گول خورده روستایی» که با شنیدن وعده هایی به شهر آمده بودند، یک نیرویی با هویت فراطبقاتی، از پائین ترین و فقیر ترین قشرهای جامعه نیز ابزار توجیه کودتا می شدند. «لومپن پرولتاریا» از «نیروهای بیکار و ولگرد» شهرها بودند و به آنها پول داده بودند تا با قشرها و طبقات دیگر مقابله کنند. این گروه «بی اخلاق ترین قشر جامعه» است که ما آنرا «ارازل و اوباش» می نامیم. دولت ایران در کودتای اخیر از این قشر هم برای سرکوب مردم استفاده کرد. در ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، ایران نیز نیروی هایی از همین قماش را به رهبری افراد «اوباش یا لات ها و چاقو کش های میادین» چون شعبان بی مخ یا شعبان جعفری، اصغر جگر کی، رمضان یخی، پری بلند و غیره، همراه دارودسته شان وارد صحنه کردند و به نیروی «ضرب خیابانی» بدل شدند و در پناه اسلحه نیروهای نظامی، مردم با باتون به جان مردم افتادند. در کودتای اخیر از این نیروها زیاد شرکت داشته اند. البته تعدادی از «حامیان کودتا» نیز به خاطر اعتقاد مذهبی بسیج شده اند. این دسته را می شود اصلاح کرد، اما با دسته «لومپن پرولتاریا» یا «اوباش» که خود فروخته هستند و در کشورهای غربی به اسم نیروی «اعتصاب شکن» معروفند و با همان ظاهر کارگری، و یا شاید از میان کارگران، سرکوب کارگران را به عهده می گیرند کاری نمی شود کرد. تنها هنگامی که وضعیت نیروها به هم بخورد اینها احساس خطر می کنند و از صحنه بیرون می روند.

پرسش: قشرهای اجتماعی ایران را امروزه چگونه می توان دید؟

پاسخ (دکتر ضیایی): یک تحقیقی را بنده دیدم که درباره شهرستان های کوچک بود، که می تواند ساختار آماری گویایی داشته باشد. در این تحقیق به چند نکته رسیده اند که الان خدمتان عرض می کنم. نکته اول که خیلی مهم است این است که پیروان عمده احمدی تژاد-نه آنهایی که مزدور و حقوق بگیر هستند- افرادی هستند حاشیه نشین شهرهای بزرگ که از دهات آمده اند و در شهرهای بزرگ مستحیل نشده اند و بر مبنای یک سری ادله اینها ناراضی اند. به اینها ناراضیان حاشیه نشین می گویند. در مقابل اینها افرادی هستند در شهرستان ها که نسبتاً بافت های سنتی را حفظ کردند و نسبتاً مرفه ترند. کاری با

سیستم ندارند و مقلد آقای سیستانی هستند. در منازل اینها اگر بروید و ببینید رساله‌ای که اینها دارند رساله فارسی آقای سیستانی است که توسط نماینده ایشان آقای شهرستانی به صورت وسیع پخش شده است. در همین شهرستان‌ها گروهی که به خرده بازاری معروفند مثل مغازه داران بازارها، کلاً با رژیم کاری ندارند، اما در انتخابات پیشین دنباله رو احمدی‌نژاد بودند. این گروه به خاطر فرزندانشان نسبتاً پیشرو می‌باشند و به دنبال این بودند که کافه اینترنتی درست کنند و با جهان خارج در تماس باشند و زبان انگلیسی یاد بگیرند. در این شهرستان‌ها گروه دیگری هستند که در پشت خانه‌های محصور به حفاظ‌های آهنی زندگی می‌کنند و مجهز به سلاح و چوب و چماق هستند و گروهی متشکل و در ارتباط با هم هستند، با هم حرکت می‌کنند و دور از بافت سنتی شهرستان‌ها هستند. مردم در شهرستان‌ها از اینها متنفرند، اما چاره‌ای ندارند زیرا که زور و زر دست آنهاست. نمونه‌های زیادی از اینها را سراغ داریم. امثال این گروه‌ها بودند که مردم را زده‌اند و کشته‌اند. یک نمونه دیگری که همه در آن فیلم اینترنتی دیده‌ایم که از بالای منزلی که میله‌هایی در جلو دارد، به مردم تیراندازی می‌کنند. اینها همان «پایگاه‌های بسیج» است. اگر نیروی پشتیبان این گروه‌ها که صاحب قدرت و پول هستند قدرت را از دست بدهند اینها همه از بین خواهند رفت.

پاسخی دیگر (دکتر توحیدی): من هم چند نکته را در مورد قشرهای طرفداران احمدی‌نژاد عنوان می‌کنم. نحوه توسعه مدرنیزاسیون در ایران - که قبل از این رژیم صورت گرفته -، به آنچه ما آن را تهران - مرکزی می‌گوییم و بعضی هم آن را فارس - مرکزی نامیده‌اند ما را به یک جامعه دوگانه تبدیل نموده است. یک بخش سنتی که قبل از انقلاب در حاشیه بود و یک نوع عقده و resentment نسبت به بخش مدرن، یا آنها که از پروسه مدرنیزاسیون سود برده‌اند، داشته که هنوز وجود دارد و تداوم آن را می‌بینیم. بخش عمده همین قشر را احمدی‌نژاد توانسته به خود جذب کند و این یک واقعیت است که باید با یک روند اقتصادی - فرهنگی با آن روبرو شد. با یک روش سیاسی و یا نظامی نمی‌توان با آن برخورد کرد. بسیجی‌های جوانی که در خیابان‌ها به جوان‌های معترض حمله می‌کنند واقعاً حرصشان می‌گیرد، زیرا آنها را از خود و فرهنگ خود نمی‌بینند. ما جنگ فرهنگی هم داریم. فقط جنگ سیاسی نیست. پس باید در این مورد صبور باشیم و با این نیروهایی که خود را تحقیر شده حس می‌کنند برخورد فرهنگی کنیم. نگاه کنید به احمدی‌نژاد که خود پر از این عقده‌ها و حقارت‌هاست. این امریکا ستیزی او بیشتر نوعی حسادت و حسرت است. همه چیز را هم این تحقیر شده‌ها با امریکا مقایسه می‌کنند. می‌گویند اگر ما در انتخابات تقلب کردیم، در امریکا هم جورج بوش تقلب کرد. این نوع صحبت‌ها حتی در میان به اصطلاح انتלקتوال‌های طرفدار احمدی‌نژاد در همین جا هم گفته می‌شود. باید سوال کنیم چرا شما خودتان را با امریکا مقایسه می‌کنید؟ با شیطان بزرگ؟ دلیل آن این است که بخشی از این مسئله روان‌شناختی است و با آن باید برخورد طولانی و فرهنگی و اجتماعی کرد.

این گردهمایی در پایان با خواندن سرود «یار دبستانی من» به پایان رسید.